

صادق هدایت



قرآنه های خیام

ترانه‌های خیام



صادق هدایت

# ترانه‌های خیام

با شش مجلس تصویر از درویش نقاش



چاپ چهارم



موزه چاپ و انتشارات امیرکبیر

---

چاپ این کتاب در تیرماه ۱۳۴۲ در چاپخانه تهران مصور پایان رسید  
طرح روی جلد و گراور از : آتلیه پارس . چاپ روی جلد از : چاپ هنر  
حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر است

## ونوان نوشته‌های صادق هدایت در چاپ جدید انتشارات امیر کبیر

محل و تاریخ و چاپ نخست:

- ۱- فوآئد گیاهخواری  
برلن ۱۳۰۶
- ۲- زنده بگور (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۰۹
- ۳- پروین دختر ساسان  
تهران ۱۳۰۹  
( و د اصفهان نصف جهان ، تهران ۱۳۱۱ )
- ۴- سه قطره خون (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۱۱
- ۵- سایه روشن (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۱۲
- ۶- علویه خانم  
تهران ۱۳۱۲  
( و د ولنکاری ، ۱۳۲۳ )
- ۷- نیرنگستان  
تهران ۱۳۱۲
- ۸- مازیار ( با م . مینوی )  
تهران ۱۳۱۲
- ۹- وغ وغ ساهاب ( با م . فرزاد )  
تهران ۱۳۱۳
- ۱۰- ترانه‌های خیام  
تهران ۱۳۱۳
- ۱۱- بوف کور  
بمبئی ۱۳۱۵
- ۱۲- سگ ولگرد (مجموعه داستان)  
تهران ۱۳۲۱
- ۱۳- گزارش گمان شکن  
تهران ۱۳۲۲

- ۱۴- زند و هومن یسن  
( و د کارنامه اردشیر پاپکان ، تهران ۱۳۲۲ )  
تهران ۱۳۲۳
- ۱۵- حاجی آقا  
تهران ۱۳۲۴
- ۱۶- گروه محکومین ( باحسن قالمیان )  
تهران ۱۳۲۷
- ۱۷- مسخ ( باحسن قالمیان )  
تهران ۱۳۲۹
- ۱۸- مجموعه نوشته‌های پراکنده  
( شامل داستانها ، ترجمه‌ها ، مقاله‌ها و جزوه‌های گوناگون )  
تهران ۱۳۳۴
- ۱۹- توپ مرواری



## فهرست

۹	صفحهٔ	.	.	.	.	.	.	مقدمه
۲۵	«	.	.	.	.	.	.	خیام فیلسوف
۵۳	«	.	.	.	.	.	.	خیام شاعر

### ترانه‌های خیام

۶۹	«	.	.	.	.	.	.	راز آفرینش
۷۳	«	.	.	.	.	.	.	درد زندگی
۷۶	«	.	.	.	.	.	.	از ازل نوشته
۷۹	«	.	.	.	.	.	.	گردش دوران
۸۷	«	.	.	.	.	.	.	ذرات گردنده
۹۲	«	.	.	.	.	.	.	هر چه بادا باد
۱۰۱	«	.	.	.	.	.	.	هیچ است
۱۰۳	«	.	.	.	.	.	.	دم را دریابیم



شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعهٔ ترانه‌های خیام  
تحسین شده ، مردود و منفور بوده ، تحریف شده ، بهتان خورده ،  
محکوم گردیده ، حلاجی شده ، شهرت عمومی و دنیا گیر پیدا  
کرده و بالاخره ناشناس مانده .

اگر همهٔ کتابهایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده  
جمع آوری شود تشکیل کتابخانهٔ بزرگی را خواهد داد . ولی  
کتاب رباعیاتی که با اسم خیام معروف است و در دسترس همه  
میباشد مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد الی هزار ودویست  
رباعی کم و بیش در بر دارد ؛ اما همهٔ آنها تقریباً جنگ مغلوطی  
از افکار مختلف را تشکیل میدهند . حالا اگر یکی از این نسخه‌های  
رباعیات را از روی تفریح ورق بزیم و بخوانیم در آن به  
افکار متضاد ، به مضمونهای گوناگون و به موضوعهای قدیم و جدید  
بر میخوریم ؛ بطوریکه اگر یکنفر صد سال عمر کرده باشد و روزی  
دو مرتبه کیش و مسلک و عقیدهٔ خود را عوض کرده باشد قادر  
بگفتن چنین افکاری نخواهد بود . مضمون این رباعیات روی فلسفه  
و عقاید مختلف است از قبیل : الهی ، طبیعی ، دهری ، صوفی ،  
خوشبینی ، بدبینی ، تناسخی ، افیونی ، بنگی ، شهوت پرستی ،  
مادی ، مرتاضی ، لامذهبی ، رندی و قلاشی ، خدائی ، وافوری . . .

آیا ممکن است یکنفر اینهمه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش در هم جوش چیست؟ اگر بشرح - حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر میخوریم .

این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی میدهد . ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنانکه باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع باو شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است .

در اینجا ما نمیخواهیم بشرح زندگی خیام پردازیم و یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع باو تکرار بکنیم . چون صفحات این کتاب خیلی محدود است . اساس کتاب ما روی يك مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که باسم خیام ، همان منجم و ریاضی‌دان بزرگ مشهور است و یا بخط باو نسبت میدهند . اما چیزیکه انکارنا پذیر است ، این رباعیات فلسفی در حدود قرن ۶ و ۵ هجری بزبان فارسی گفته شده .

تاکنون قدیمترین مجموعهٔ اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است ، نسخهٔ «بودلن» اکسفرده میباشد که در سنهٔ ۸۶۵ در شیراز کتابت شده . یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است ، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است . زیرا رباعیات بیگانه نیز درین مجموعه دیده میشود .

**فیتزجرالد** که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده ، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است ، در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آنها به خیام جایز نیست ، قضاوت فیتزجرالد مهمتر از اغلب شرح حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده میشود ؛ چون با ذوق و شامه خودش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده تا نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را بنظر يك شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را بلباس شراب و ساقی نشان میدهد ، چنانکه از همان ترجمه مغلوط او شخص با ذوق دیگری مانند رنان خیام حقیقی را شناخته است .

قدیمترین کتابی که از خیام اسمی بمیان آورده و نویسنده آن هم عصر خیام بوده و خودش را شاگرد ویکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی میکند و با احترام هر چه تمامتر اسم او را میبرد ، **نظامی عروضی مؤلف « چهارمقاله »** است . ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر میکند و اسمی از رباعیات او نمی آورد . کتاب دیگری که مؤلف آن ادعا دارد در ایام طفولیت ( ۵۰۷ ) در مجلس درس خیام مشرف شده **« تاریخ بیهقی »** و **« تتمه صوان-الحکمة »** نگارش ابوالحسن بیهقی میباشد که تقریباً در سنه ۵۶۲ تألیف شده . او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمیدهد ، فقط عنوان او را میگوید که : **« دستور ، فیلسوف و حجة الحق »** نامیده میشود ! پدران او همه نیشابوری بوده اند ، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک ، و بد خلق و کم حوصله بوده .

چند کتاب از آثار او ذکر میکند و فقط معلوم می‌شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آنجا هم اسمی از اشعار خیام نمی‌آید گویا ترانه‌های خیام در زمان حیاتش بواسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین یکدسته از دوستان هم‌رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیهٔ جنگها و کتب اشخاص با ذوق بطور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته‌اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب «مرصادالعباد» خواهیم دید.

اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو میشود کتاب «خریده القصر» تألیف عمادالدین کاتب اصفهانی بزبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مؤلف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمهٔ حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده «مرصادالعباد» تألیف نجم‌الدین رازی میباشد که در سنه ۶۲۰-۶۲۱ تألیف شده. این کتاب وثیقهٔ بزرگی است زیرا نویسندهٔ آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ بعقاید خیام بنظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی باو میدهد و میگوید:

(ص ۱۸) «... که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان.

فلسفی و دهری و طبایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته‌اند . یکی از فضلا که بنزد نابینایان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است ، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را میگوید ، رباعی :

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست ،  
آن را نه بدایت ، نه نهایت پیداست ؛  
کس می‌نزند دمی درین عالم راست ،  
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست !

رباعی :

دارنده چه ترکیب طبایع آراست .  
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست ؟  
گر زشت آمد این صور ، عیب کراست ؟  
ورنیک آمد ، خرابی از بهر چه خواست ؟

(ص ۲۲۷) «... اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از

حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود ، تا جواب بآن سرگشته غافل و گم گشته عاطل میگوید :

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . . .

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد . مؤلف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خود داری نکرده است . البته بواسطه نزدیک بودن زمان ، از هر جهت مؤلف مزبور آشناتر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده ، و عقیده خود را در باره او ابراز میکند . آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده ، بلکه

برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه بشمار می‌آمده؟  
اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند، *نزهة الارواح*،  
*تاریخ الحكماء*، *آثار البلاد*، *فردوس التواریخ* و غیره دربارهٔ خیام  
وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است، و از روی  
تعصب و یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطهٔ خیلی دور با  
خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال انتقاد آنها را نداریم.

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می‌باشد،  
عبارتست از رباعیات سیزده گانه «*مونس الاحرار*» که در سنهٔ ۷۴۱  
هجری نوشته شده، و در خاتمهٔ کتاب رباعیات روزن استنساخ و در  
برلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات: ۸، ۱۰، ۲۷، ۲۹،  
۴۱، ۴۵، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۷). رباعیات مزبور  
علاوه بر قدمت تاریخی، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام  
درست جور می‌آیند و انتقاد مؤلف «*مرصاد العباد*» به آنها نیز  
وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی و دورباعی «*مرصاد العباد*»  
که یکی از آنها در هر دو تکرار شده (نمره ۱۰) شکی باقی  
نمی‌ماند و ضمناً معلوم میشود که گویندهٔ آنها يك فلسفهٔ مستقل  
و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان میدهد که ما با  
فلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم. ازین رو با کمال اطمینان  
میتوانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آنها  
را کلید و محك شناسائی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از اینقرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب  
خواهد بود، و در اینصورت هر رباعی که يك کلمه و یا کنایه

مشكوك و صوفى مشرب داشت نسبت آن بخيام جايز نيست . ولى  
مشكل ديگرى كه بايد حل بشود اينست كه ميگويند خيام به -  
اقتضاي سن ، چندين بار افكار و عقايدش عوض شده ، در ابتدا  
لاابالي و شرابخوار و كافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفيق او  
شده راهى بسوى خدا پيدا کرده و شبى روى مهتابى مشغول باده  
گسارى بوده ؛ ناگاه باد تندى وزيدن ميگيرد و كوزه شراب  
روى زمين ميافتد و ميشكند . آنوقت خيام بر آشفته بخدا  
ميگويد :

ابريق مي مرا شكستى ربي ،  
بر من در عيش را به بستی ربي ؛  
من مي خورم و تو ميكنى بدمستی ،  
خاکم بدهن مگر تو مستی ربي ؟  
خدا او را غضب ميكند ، فوراً صورت خيام سياه ميشود و  
خيام و دباره ميگويد :

نا کرده گناه در جهان كيست ؟ بگو ،  
آنكس كه گنه نكرده چون زيست ؟ بگو ؛  
من بد كنم و تو بد مكافات دهی !  
پس فرق ميان من و تو چيست ؟ بگو .  
خدا هم او را مي بخشد و رويش درخشيدن ميگيرد ، و  
قلبش روشن ميشود . بعد ميگويد : « خدايا مرا بسوى خودت  
بخوان ! » آنوقت مرغ روح از بدنش پرواز ميكند !  
اين حكايست معجز آساي مضحك بدتر از فحشهاي نجم الدين

رازی بمقام خیام توهین میکند ، و افسانهٔ بچگانه ای است که از روی ناشیگری بهم بافته اند . آیا میتوانیم بگوئیم گویندهٔ آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خندهای تمسخر آمیزش دنیا و مافیهایش را دست انداخته ، در آخر عمر اشک میریزد و از همان خدائی که محکوم کرده بزبان لغات آخوندی استغاثه میطلبد؟ شاید یکنفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گرانبها ، این حکایت را ساخته تا اگر کسی بر باعیات تند او بر بخورد بنظر عفو و بخشایش بگویندهٔ آن نگاه کند و برایش آمرزش بخواهد !

افسانهٔ دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش میکرده و عجز و لابه مینموده ، روح خیام در خواب باو ظاهر میشود و این رباعی را میگوید :

ای سوخته سوخته سوختنی ،  
 ای آتش دوزخ از تو افروختنی ؛  
 تا کی گوئی که بر عمر رحمت کن ؟  
 حق را تو کجا بر رحمت آموختنی ؟

باید اقرار کرد که طبع خیام در آندنیا خیلی پس رفته که این رباعی آخوندی مزخرف را بگوید . از این قبیل افسانه ها در بارهٔ خیام زیاد است که قابل ذکر نیست ، و اگر همهٔ آنها جمع آوری بشود کتاب مضحکی خواهد شد . فقط چیزیکه مهم است باین نکته بر میخوریم که تأثیر فکر عالی خیام در يك محیط



پست و متعصب خرافات پرست چه بوده ، و ما را در شناسائی او بهتر راهنمایی میکند . زیرا قضاوت عوام و متصوفین و شعرای درجه سوم و چهارم که باو حمله کرده اند از زمان خیلی قدیم شروع شده ، و همین علت مخلوط شدن رباعیات او را با افکار متضاد بدست میدهد کسانیکه منافع خود را از افکار خیام در خطر میدیده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشیده اند .

ولی ما از روی رباعیات خود خیام نشان خواهیم داد که فکر و مسلک او تقریباً همیشه یکجور بوده و از جوانی تا پیری شاعر پیرو يك فلسفه معین و مشخص بوده و در افکار او کمترین تزلزل رخ نداده . و کمترین فکر ندامت و پشیمانی یا توبه از خاطرش نگذشته است .

در جوانی شاعر با تعجب از خودش میپرسد که چهره پرداز ازل برای چه او را درست کرده . طرز سؤال آنقدر طبیعی

که فکر عمیقی را برساند مخصوص خیام است :

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا ،

چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا ؛

معلوم نشد که در طربخانه خاك ،

نقاش ازل بهر چه آراست مرا !

از ابتدای جوانی زندگی را تلخ و ناگوار میدیده و داروی

درد های خود را در شراب تلخ میجسته :

امروز که نوبت جوانی من است ،

می نوشم از آن که کامرانی من است ؛

عیبم مکنید ، گرچه تلخ است خوش است ،  
 تلخ است ، چرا که زندگانی من است !  
 در این رباعی افسوس رفتن جوانی را میخورد :  
 افسوس که نامه جوانی طی شد !  
 وان تازه بهار زندگانی دی شد !  
 حالی که ورا نام جوانی گفتند ،  
 معلوم نشد او که کی آمد کی شد !

شاعر با دست لرزان و موی سفید قصد باده میکند . اگر  
 او معتقد بزندگی بهتری در دنیای دیگر بود ، البته اظهار ندامت  
 میکرد تا بقیه عیش و نوشهای خود را بجهان دیگر محول بکند .  
 این رباعی کاملاً تأسف یک فیلسوف مادی را نشان میدهد که در  
 آخرین دقایق زندگی سایه مرگ را در کنار خود می بیند و میخواهد  
 بخودش تسلیت بدهد ولی نه با افسانه های مذهبی ، و تسلیت  
 خود را در جام شراب جستجو میکند :

من دامن زهد و توبه طی خواهم کرد ،  
 با موی سپید ، قصد می خواهم کرد ،  
 پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید ،  
 این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد ؟

اگر درست دقت بکنیم خواهیم دید که طرز فکر ، ساختمان  
 و زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف  
 زندگی گفته شده یکی است ، پس میتوانیم بطور صریح بگوئیم که  
 خیام از سن شباب تا موقع مرگ مادی ، بدین و ربیبی بوده





( و یا فقط در رباعیاتش اینطور مینموده ) و يك لحن تراژيك دارد که بغیر از گوینده همان رباعیات چهارده گانه سابق کس دیگری نمیتواند گفته باشد ، و قیافه ادبی و فلسفی او بطور کلی تغییر نکرده است . فقط در آخر عمر با يك جبر یأس آلودی حوادث تغییر ناپذیر دهر را تلقی نموده و بد بینی که ظاهراً خوش بینی بنظر میآید اتخاذ میکند .

بطور خلاصه ، این ترانه های چهار مصرعی کم حجم و پر معنی اگرده تای از آنها هم برای ما باقی میماند ، باز هم میتوانستیم بفهمیم که گوینده این رباعیات در مقابل مسائل مهم فلسفی چه رویه ای را در پیش گرفته و میتوانستیم طرز فکر او را بدست بیاوریم . لهذا از روی میزان فوق ، ما میتوانیم رباعیاتی که منسوب بخيام است از میان هرج و مرج رباعیات دیگران بیرون بیاوریم . ولی آیا اینکار آسان است ؟

مستشرق روسی ژو کوفسکی ، مطابق صورتی که تهیه کرده در میان رباعیاتی که بخيام منسوب است ۸۲ رباعی « گردنده » پیدا کرده ، یعنی رباعیاتی که بشعراي دیگر نیز نسبت داده شده ؛ بعد ها این عدد به صد رسیده . ولی باین صورت هم نمیشود اعتماد کرد ، زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول ( اغلب اشتباه ) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خيام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعیات خيام را هم بدیگران نسبت داده اند . از طرف دیگر ، سلاست طبع ،

شیوایی کلام ، فکر روشن سرشار و فلسفهٔ موشکاف که از خیام سراغ داریم بما اجازه میدهد که یقین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است ، خیام شعر سروده که از بین برده اند و آنهایی که مانده بمرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بیشمار پیدا کرده و روی گردانیده .

علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام که هر کسی بمیل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده ، تغییرات عمدی که بدست اشخاص مذهبی و صوفی شده نیز در بعضی از رباعیات مشاهده میشود مثلاً :

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است .

تقریباً در همه نسخ نوشته « شادی مطلب » در صورتی که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آنرا نشان میدهد . يك دليل ديگر به افکار ضد صوفی و ضد مذهبی خیام نیز همین است که رباعیات او مغشوش و آلوده به رباعیات دیگران شده . علاوه برین هر آخوندی که شراب خورده و يك رباعی درین زمینه گفته از ترس تکفیر آنرا بخيام نسبت داده . لهذا رباعیاتی که اغلب دم از شرابخواری و معشوقه بازی میزند بدون يك جنبهٔ فلسفی و یا نکتهٔ زننده و یا ناشی از افکار پنخته و افیونی است و سخنانی که دارای معانی مجازی سست و درشت است میشود با کمال اطمینان دور بریزیم مثلاً آیا جای تعجب نیست که در مجموعهٔ معمولی رباعیات خیام باین رباعی بر بخوریم :

ای آنکه گزیده‌ای تودین زرتشت ،  
 اسلام فکنده ای تمام از پس و پشت ؛  
 تا کی نوشی باده و بینی رخ خوب ؟  
 جائی بنشین عمر که خواهندت کشت .

این رباعی تهدید آمیز آیا در زمان زندگانی خیام گفته شده و با سوء قصد کرده اند؟ جای تردید است، چون ساختمان رباعی جدیدتر از زمان خیام بنظر میآید . ولی در هر صورت قضاوت گوینده را در باره خیام و درجه اختلاط ترانه های او را با رباعیات دیگران نشان میدهد .

بهر حال ، تا وقتیکه يك نسخه خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه کتاب « مونس الاحرار » باشد بدست نیامده ، يك حکم قطعی در باره ترانه های اصلی خیام دشوار است ، بعلاوه شعرائی پیدا شده اند که رباعیات خود را موافق مزاج و مشرب خیام ساخته اند و سعی کرده اند که از او تقلید بکنند ولی سلاست کلام آنها هر قدر هم کامل باشد اگر مضمون يك رباعی را مخالف سلیقه و عقیده خیام به بینیم با کمال جرئت میتوانیم نسبت آن را از خیام سلب بکنیم . زیرا ترانه های خیام با وضوح و سلاست کامل و بیان ساده گفته شده ؛ در استهزاء و گوشه کنایه خیلی شدید و بی پرواست . ازین مطالب میشود نتیجه گرفت که هر فکر ضعیف که در يك قالب متکلف و غیر منظم دیده شود از خیام نخواهد بود ، مشرب مخصوص خیام ، مسلک فلسفی ، عقاید و طرز

بیان آزاد و شیرین و روشن او اینها صفاتی است که میتواند معیار مسئله فوق بشود .

ما عجالتاً این ترانه ها را با اسم همان خیام منجم و ریاضی - دان ذکر میکنیم ، چون مدعی دیگری پیدا نکرده . تا به بینیم این اشعار مربوط بهمان خیام منجم و عالم است و یا خیام دیگری گفته . برای اینکار باید دید طرز فکر و فلسفه او چه بوده است .





## خیام فیلسوف

فلسفه خیام هیچوقت تازگی خود را از دست نخواهد داد . چون این ترانه های در ظاهر كوچك ولی پر مغز تمام مسائل مهم و تاریك فلسفی را که در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افکاری را که جبراً باو تحمیل شده و اسراری را که برایش لاینحل مانده مطرح میکند . خیام ترجمان این شکنجه های روحی شده : فریادهای او انعکاس درد ها ، اضطرابها ، ترسها ، امیدها و یأسهای میلیونها نسل بشر است که پی در پی فکر آنها را عذاب داده است . خیام سعی میکند در ترانه های خودش با زبان و سبك غربی همه این مشکلات ، معماها و مجهولات را آشکارا و بی پرده حل بکند . او زیر خنده های عصبانی و رعشه آور ، مسائل دینی و فلسفی را بیان میکند ، بعد راه حل محسوس و عقلی برایش میجوید .

بطور مختصر ، ترانه های خیام آئینه ای است که هر کس ولو بی قید و لایابالی هم باشد يك تکه از افکار ، يك قسمت از یأسهای خود را در آن می بیند و تکان میخورد . ازین رباعیات يك مذهب فلسفی مستفاد میشود که امروزه طرف توجه علمای طبیعی است و شراب گس و تلخ مزه خیام هر چه کهنه تر میشود بر گیرندگیش میافزاید . بهمین جهت ترانه های او در همه جای

دنیا و در محیط های گوناگون و بین نژادهای مختلف طرف توجه شده .

هر کدام از افکار خیام را جداگانه میشود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پیدا کرد . ولی رویهمرفته هیچکدام از آنها را نمیشود با خیام سنجید و خیام در سبک خودش از اغلب آنها جلو افتاده . قیافه متین خیام او را بیش از همه چیز یک فیلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوکرس ، اپیکور ، گوته ، شکسپیر و شوپن آور معرفی میکند .

اکنون برای اینکه طرز فکر و فلسفه گوینده رباعیات را پیدا بکنیم و بشناسیم ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنانکه از رباعیاتش مستفاد میشود بیرون بیاوریم ، زیرا جز این وسیله دیگری در دسترس ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او ، اشخاصیکه با آنها رابطه داشته ، محیط و طرز زندگی ، تأثیر موروثی ، فلسفه ای که تعقیب نمیکرده و تربیت علمی و فلسفی او بما مجهول است .

اگر چه یکمشت آثار علمی ، فلسفی و ادبی از خیام بیادگار مانده ولی هیچکدام از آنها نمیتواند ما را در این کاوش راهنمایی بکند . چون تنها رباعیات ، افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر می سازد در صورتیکه کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا بدستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام میشود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمیکند .

به اولین فکری که در رباعیات خیام بر میخوریم این است که گوینده با نهایت جرئت و بدون پروا با منطق بی رحم خودش هیچ سستی، هیچ يك از بدبختیهای فکری معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد، و بتمام ادعاها و گفته های آنها پشت پا میزند. در کتاب «**اخبار العلماء باخبار الحکماء**» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع باشعار خیام اینطور مینویسد:

«... باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتیکه مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و بزیارت حج رفت... و اسرار ناپاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهوری است که خفایای قلب او در زیر پرده های آن ظاهر میگردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی میدهد.»

پس خیام باید يك اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال به بینیم طرز فکر او چه بوده: برای خواننده شکی باقی نمیماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علماء و فقهای که از آنچه خودشان نمیدانند میزنند حمله میکند. این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان میدهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمیتوانسته کور کورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی،

جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و دامهای خر بگیری آنها ایمان بیاورد .

زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره ای شك و شبهه نمیشود بخود راه داد و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان مینمایند . ولی خیام همه این مسائل واجب الرعاية مذهبی را با لحن تمسخر آمیز و بی اعتقاد تلقی کرده و خواسته متفرداً از روی عمل و علل پی به معمول و معلول ببرد . و مسائل مهم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریان مادی زندگی حل بنماید ، ازین رو تماشاچی بی طرف حوادث دهر میشود .

خیام مانند اغلب علمای آنزمان بقلب و احساسات خودش اکتفا نمیکند ، بلکه مانند يك دانشمند بتمام معنی آنچه را که در طی مشاهدات و منطق خود بدست میآورد میگوید . معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است ، زیرا از روی علوم خود بخود باطل شده است . ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم کار او بی اندازه مقام او را بالا میبرد .

اگر چه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته ، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه بی طرف بخود میگیرد ،

ولی در خلال نوشته های او میشود بعضی مطالب علمی که از دستش در رفته ملاحظه نمود. مثلا در «نوروز نامه» (ص ۴) میگوید: «بفرمان ایزد تعالی حالهای عالم دیگر گون گشت، و چیزهائ نو پدید آمد. مانند آنک در خور عالم و گردش بود.» آیا از جمله آخر، فورمول معروف *Adaptation du milieu* استنباط نمیشود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها بفرا خور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده اند. این قاعده علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفراسط دریافته و حدس زده است؟ در همین کتاب (ص ۳) نوشته: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد.» پس این نشان میدهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سرو کار داریم.

ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا درین ترانه ها که زخم روحی او بوده بهیچوجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمیروود، بلکه بر عکس از روی منطق همه مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سر تا سر ترانه های او آشکار است و تمام زهر خنده های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون میشود و بقدری با استادی و زبر دستی دماغ آنها را میمالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همه مسائل

ماوراء مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با « گویند » شروع میکند :

گویند : « بهشت و حور عین خواهد بود .. ( ۸۸ )

گویند مرا : « بهشت با حور خوش است .. ( ۹۰ )

گویند مرا که : « دوزخی باشد مست .. ( ۸۷ )

در زمانیکه انسان را آینهٔ جمال الهی و مقصود آفرینش تصور میکرده‌اند و همهٔ افسانه‌های بشر دور او درست شده بود که ستاره‌های آسمان برای نشان دادن سر نوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او بر پا شده و انسان دنیای کهن و نمونه و نمایندهٔ جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل میگوید :

افلاك و عناصر و نبات و حيوان ،

عكسى ز وجود روشن كامل ماست .

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمیداند.

پیدایش و مرگ او را همانقدر بی اهمیت میدانند که وجود و مرگ يك مگس :

آمد شدن تو اندرین عالم چیست ؟

آمد مگسی پدید و نا پیدا شد ! ( ۴۱ )

حال به بینیم در مقابل نفی و انکار مسخره آلودی که از

عقاید فقها و علما میکند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماوراء

طبیعی پیدا کرده ؟ در نتیجهٔ مشاهدات و تحقیقات خودش خیام

باین مطلب بر میخورد که فهم بشر محدود است . از کجای می - آئیم و بکجا میرویم ؟ کسی نمیداند ، و آنهایی که صورت حق - بجانب بخود میگیرند و در اطراف این قضایا بحث مینمایند جز یاوه سرائی کاری نمیکند ؛ خودشان و دیگران را گول میزنند . هیچکس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد ، مثلاً جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد ؟

چون من رفتم ، جهان محدث چه قدیم . ( ۹۳ )

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی ؟

بما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم ؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم ، آنچه گفته اند و بهم بافته اند افسانه محض میباشد ، معمای کائنات نه بوسیله علم و نه بدستیاری دین هرگز حل نخواهد شد و بهیچ حقیقتی نرسیده ایم . در وراء این زمینی که رویش زندگی میکنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی . گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیا است دمی را که زنده ایم دریابیم ! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم . بعقیده خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم ، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس میکند ، آهنگ دلنواز چنگ ، ساقیان ماهرو ، گلپای نوشکفته ، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی میگردد . امروز را

خوش باشیم ، فردا را کسی ندیده . این تنها آرزوی  
زندگی است :

حالی خوش باش زانکه مقصود اینست . ( ۱۳۴ )

در مقابل حقایق محسوس و مادی يك حقیقت بزرگتر را  
خیام معتقد است ، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و  
خوشی میچربد . گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و  
فلسفه مادی او پیدا شده . تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای  
فلسفیش کاملاً آشکار است . بعقیده خیام طبیعت کور و کر  
گردش خود را مداومت میدهد . آسمان تهی است و بفریاد کسی  
نمیرسد :

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ،

چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است ! ( ۳۴ )

چرخ ناتوان و بی اراده است . اگر قدرت داشت خودش را  
از گردش باز میداشت :

در گردش خود اگر مرا دست بدی ،

خود را برهاندمی ز سرگردانی . ( ۳۳ )

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیام چرخ را محکوم میکند  
و احساس سخت قوانین تغییر نا پذیر اجرام فلکی را که در حرکت  
هستند مجسم مینماید . و این در نتیجه مطالعه دقیق ستاره ها  
و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را در تحت تأثیر قوانین  
خشن گردش افلاك دانسته ، ولی به قضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته



زیرا که بر علیه سرنوشت شورش میکند و ازین لحاظ بد بینی در او تولید میشود . شکایت او اغلب از گردش چرخ و افلاك است نه از خدا . و بالاخره خیام معتقد میشود که همه کواکب نحس هستند و کواکب سعد وجود ندارد :

افلاك که جز غم نفزایند دگر ... ( ۲۸ )

در نوروزنامه ( ص . ۴ ) بطور نقل قول مینویسد : « .. و چنین گفته‌اند که هر نیک و بدی که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید بتقدیر و ارادت باریتعالی ، و بشخصی پیوندد ، بدین اوتار و قسی گذرد . » نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام می - آورد میگوید که ملکشاه از خیام درخواست میکند که پیشگوئی بکند هوا برای شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نیور نیوار *Météorologie* پیشگوئی صحیح میکند<sup>۱</sup> بعد میافزاید : « اگر چه حکم حجة الحق عمر بدیدم ، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی . . . »

در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته :

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی ،

وز هفت و چهار دایم اندر تفتی . ( ۲۹ )

چنانکه سابق گذشت بد بینی خیام از سن جوانیش وجود

---

۱- يك كتاب در خصوص همین علم به خیام منسوب است موسوم به : « لوازم الامکنه » .

داشت (نمره ۱۶) و این بد بینی هیچوقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است<sup>۱</sup> و در همان حال که دعوت به خوشی و شادی مینماید لفظ خوشی در گلو گیر میکند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی تر از مجلس کیف و عیش جلو انسان مجسم میشود و آن خوشی یکدم را از بین میبرد.

طبیعت بی اعتنا و سخت کار خود را انجام میدهد. يك دایه خونخوار و دیوانه است که اطفال خود را میپروراند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو میکند. کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زود تر برویم خوشبخت تر خواهیم بود:

نا آمدگان اگر بدانند که ما ،

از دهر چه میکشیم ، نایند دگر . ( ۲۸ )

خرم دل آنکه زین جهان زود برفت ،

و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر . ( ۲۳ )<sup>۲</sup>

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار میکند آیا با نیروانه بود<sup>۱</sup> شباهت ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از

۱ - نوروزنامه (ص ۹) ، « .. و دنیا در دل کسی شیرین مباد » . ( صفحه

۶۹ ) همین کتاب ، « مردان مرگ را زاده‌اند . »

۲ - در رومان پهلوی « یادگار زریران » وزیر گاماسپ میگوید ،

« خوشبخت کسیکه از مادر نژاد و یا اگر زاد مرد و یا هرگز بدین جهان نیامد ! »





مجموع حوادث بهم پیوسته که تغییرات دنیای ظاهری در مقابل آن يك ابر ، يك انعكاس و يا يك خواب پر از تصویرهای خیالی است :

احوال جهان و اصل این عمر که هست ،

خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بد بین بوده اند ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس شهوت تند و ناکام آنان دارد . در صورتیکه در نزد خیام بد بینی يك جنبه عالی و فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش میداند و اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه میکند . وجود زن و ساقی یکنوع سر چشمه کیف و لذت بدیعی و زیبایی هستند . هیچکدام را بعرض نمیرساند و مقام جدا گانه ای ندارند . از همه این چیزهای خوب و خوش نما يك لذت آنی میجسته . ازین لحاظ خیام یکنفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش گوار، خوش-آهنگ و خوش منظر را انتخاب میکرده . يك فصل از کتاب « نوروزنامه » را در باره صورت نیکو نوشته و اینطور تمام میشود :

« . . . و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد . » پس خیام از پیش آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهر کردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی نالد . درد او يك درد فلسفی و نفرینی است که بر پایه احساس خویش به اساس آفرینش میفرستد . این شورش در نتیجه

مشاهدات و فلسفه دردناک او پیدا شده . بدبینی او بالاخره منجر به فلسفه دهری شده . اراده ، فکر ، حرکت و همه چیز بنظرش بیهوده آمده :

ای بیخبران ، جسم مجسم هیچ است ،

وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است . (۱۰۱)

بنظر می‌آید که شوپن آور از فلسفه بدبینی خودش بهمین نتیجه خیام میرسد : « برای کسیکه بدرجه‌ای برسد که اراده خود را نفی نکند . دنیائی که بنظر ما آنقدر حقیقی می‌آید ، باتمام خورشیدها و کهکشانهایش چیست ؟ هیچ ! »

خیام از مردم زمانه بری و بیزار بوده . اخلاق ، افکار و عادات آنها را با زخم زبانهای تند محکوم میکند و بهیچوجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است . از اشعار عربی و بعضی از کتابهای او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی اعتمادی به آنان بخوبی دیده میشود . در مقدمه جبر و مقابله‌اش میگوید : « ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدست‌های که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند . و این عده انگشت-شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همتشان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند . ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشدند و از حد تزویر و ظاهر سازی تجاوز نمیکنند ؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار میبرند ، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترك و تزویر بینند استهزاء و استخفاف میکنند . » گویا در هر

زمان اشخاص دو رو و متقلب و کاسه لیس چاپلوس کارشان  
جلو است !

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی  
یکنفر انسان را مینمود و عاقبت پیدا نکرد . ولی خیام وقت خود  
را به تکاپوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان میگوید :

گاویست بر آسمان ، قرین پروین ،  
گاویست دگر بر زبرش جمله زمین ؛  
گر بینائی چشم حقیقت بگشا :  
زیر و زبر دو گاو مشتی خربین .

واضح است در اینصورت خیام از بسکه در زیر فشار افکار  
پست مردم بوده بهیچوجه طرفدار محبت ، عشق ، اخلاق ، انسانیت  
و تصوف نبوده ، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان  
دانسته‌اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند برای  
عوام فریبی تبلیغ بکنند . چیزیکه غریب است ، فقط يك میل و  
رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است . اگر  
چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ ، ما نمیتوانیم به حکایت مشهور سه  
رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام الملك با خیام و حسن صباح  
همدرس بوده‌اند . ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح  
با هم رابطه داشته‌اند . زیرا که بچه يك عهد بوده‌اند و هر دو  
تقریباً در يك سنه ۵۱۷-۵۱۸ مرده‌اند . انقلاب فکری که هر  
دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید

می‌کند و شاید بهمین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته‌اند .  
 حسن بوسیلۀ اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعۀ آن  
 زمان تولید يك شورش ملی ایرانی کرد . خیام بواسطۀ آوردن  
 مذهب حسی ، فلسفی ، و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه -  
 های خودش انجام داد . تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و  
 شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت . ولی فلسفۀ مادی خیام که  
 پایه‌اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند .

نزد هیچیک از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نقی  
 خدا و بر هم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده  
 نمیشود شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند :  
 ابن مقفع ، به آفرید ، ابومسلم ، بابک و غیره بدانیم . خیام بالحن  
 تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران میکند . ممکن است  
 از خواندن شاهنامۀ فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه -  
 های خودش پیوسته فرو شکوه و بزرگی پایمال شده آنان را  
 گوشزد مینماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کاخ‌های ویران  
 آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده . قهقهه‌های عصبانی او ،  
 کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته مینماید پیداست که از ته  
 قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است ، و سمپاتی او  
 بطرف ایرانی میرود که در دهن این اژدهای هفتاد سر فرو شده  
 بوده و با تشنج دست و پا می‌زده .

نباید تند برویم ، آیا مقصود خیام از یاد آوری شکوه



گذشته ساسانی مقایسه بی ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط يك تصوير مجازی و کنایه‌ای بیش نیست؟ ولی با حرارتی که بیان میکند جای شك و شبهه باقی نمی‌گذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کو کو میگوید مو را بتن خواننده راست میکند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ،  
بر درگه او شهان نهادندی رو ،  
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای  
بنشسته همی گفت که: « کو کو ، کو کو؟ »

آن قصر که بهرام درو جام گرفت ،  
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت ؛  
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر ،  
دیدي که چگونه گور بهرام گرفت ؟

چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی‌شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور میکرده‌اند منکر بوده است. ولی بعد قیافه جدی‌تر بخود میگیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماوراء طبیعی جستجو میکند. چون راه عقلی پیدا نمیکند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت مینماید. صانع را تشبیه بکوزه گر میکند و انسان را به کوزه و میگوید:

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف ،

میسازد و باز بر زمین میزندش ! (۴۳)

بحقیقت مطلب کاری نداریم ولی مجلس این کوزه گر دیوانه را با قیافهٔ احمق و خونخوارش که همهٔ هم خود را صرف صنایع ظریف میکند ولی از روی جنون آن کوزه‌ها را میشکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:

دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست ،  
فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست . (۱۴۲)

گل‌های خندان ، بلبلان نالان ، کشتزارهای خرم ، نسیم بامداد ، مهتاب روی مهتابی ، مهرویان پریوش ، آهنگ چنگ ، شراب گلگون ، اینها بهشت ماست . چیزی بهتر از اینها روی زمین پیدا نمیشود ، با این حقایقی که درین دنیای بی ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم . همین بهشت ماست ، بهشت موعودی که مردم را به امیدش گول میزنند ! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم ؟

کس خلد و جحیم را ندیده است ، ای دل ،  
گوئی که از آنجهان رسیده است ؟ ای دل . . (۹۱)

يك بازیگر خانهٔ غریبی است . مثل خیمه شب بازی یا بازی شطرنج ، همهٔ کائنات روی صفحه گمان میکنند که آزادند . ولی يك دست نامرئی که گوئی متعلق بیک بچه است مدتی با ما تفریح میکند . ما را جا بجا میکند ، بعد دلش را میزند ،

دو باره این عروسکها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی ونیستی،  
می‌اندازد :

ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز ،

از روی حقیقتی نه از روی مجاز . . . (۵۰)

خیام می‌خواسته این دنیای مسخره ، پست غم انگیز و مضحك  
را از هم بپاشد و يك دنیای منطقی تری روی خرابه آن بنا بکند :  
گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ،

برداشتمی من این فلك را ز میان . . (۲۵)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در نزد پیروان  
او طرف توجه بوده و مقلد پیدا کرده این نکته را می‌گوئیم  
که مؤلف « دبستان مذاهب » در چند جا مثل از رباعیات خیام  
می‌آورد و يك جا رباعی غریبی باو نسبت میدهد ( ص ۶۳ ) :  
« . . سمراد در لغت وهم و پندار را گویند . . . فره‌مندشاگرد  
فرایرج گفته : اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و  
افلاك و انجم و عقول و نفوس حق است . و واجب الوجودی  
که می‌گوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او  
هست و یقین که او هم نیست . من الاستشهاد حکیم عمر خیام  
بیت :

« صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است .

« آبیست بمعنی و بظاهر برفی است ؛

« بازیچه کفر و دین بطفلان بسیار ،

« بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است ! »

در جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به عقاید چارواک میگوید:  
 «... عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد و از مشتهیات احتراز  
 ننماید. از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست. ع:  
 «باز آمدنت نیست، چورفتی رفتی.»

«روشن تر گوئیم عقیده، چارواک آنست که ایشان گویند:  
 چون صانع پدیدار نیست و ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد  
 شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل معدوم باید  
 کرد؟... و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص، ابلهانه  
 دست از نعمتها و راحتها باز داشت؟ عاقل نقد را به نسیه ندهد...  
 آنچه ظاهر نیست باور کردن آن را نشاید ترکیب جسد موالید  
 از عناصر اربعه است، بمقتضای طبیعت يك چند با هم تألیف  
 پذیر شده...، چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر  
 نیارد بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز  
 و نعیم و نزول نار و جحیم نخواهد بود.»

آیا تجزیه افکار خیام را ازین سطور درک نمیکنیم؟ هرون  
 آلن در اضافات به رباعیات خیام (ص ۲۹۱) از کتاب «سرگذشت  
 سلطنت کابل» تألیف الفینستن که در سنه ۱۸۱۵ میلادی بطبع  
 رسیده نقل میکند و شرح میدهد که فرقه‌ای دهری و لامذهب  
 باسم ملازکی شهرت دارند: «بنظر میآید که افکار آنها خیلی  
 قدیمی است و کاملاً با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق میدهد،  
 که در آثار او نمونه‌های لامذهبی بقدری شدید است که در  
 هیچ زبانی سابقه ندارد... این فرقه عقاید خودشان را درخفا

آشکار میگردند و معروف است که عقاید آنها بین نجبای رند  
دربار شاه محمود رخنه کرده بود . «

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده میشود دقیق  
شدن او در مسئله مرگ است نه از راه نشئات روح و فلسفه  
الهیون آنرا تحت مطالعه در میآورد ، بلکه از روی جریان و  
استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای  
شاعرانه و غمناکی مجسم میکند .

برای خیام ماوراء ماده چیزی نیست . دنیا در اثر اجتماع  
ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار میکنند . این جریان  
دایمی و ابدی است ، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل  
میشوند و روی میگردانند . ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی  
ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت  
کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی است و پس از  
مرگ نمیماند :

باز آمدنت نیست ، چورفتی رفتی . (۲۹)

چون عاقبت کار جهان « نیستی » است . (۱۴۰)

هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت . (۴۷)

اما خیام بهمین اکتفا نمیکند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله  
نشئاتش دنبال مینماید و بازگشت آنها را شرح میدهد . در موضوع  
بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ  
میشود . زیرا آنچه محسوس است و به تمیز در میآید اینست  
که ذرات بدن در اجسام دیگر دو باره زندگی و یا جریان پیدا

میکنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده میشوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی اراده ای را تعقیب میکنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم انگیز خیام میشود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله در معشوقه ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ میرقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی ثبات و جریان سخت و بی اعتنای طبیعت جلو اوست. در کوزه شراب ذرات تن مهرویان را می بیند که خاک شده اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند. زیرا در آنها روح لطیف باده درغلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه ای که در ترانه هایش میآورد يك صورت عمیق و مرموز بخود میگیرد. شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی میکند، در کوزه حکم روح را در تن دارد. آیا اسم همه قسمت های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم. . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمیشد؟ همان کوزه که سابق براین یکنفر ماهر و بوده! این روح پرغلیان زندگی درد ناک گذشته کوزه را روی زمین یاد آوری میکند! از اینقرار کوزه يك زندگی مستقل پیدا میکند که شراب بمنزله روح آنست!

۱- این گونه تشبیه زیاد در افکار خیام دیده میشود. مثلاً در نوروزنامه (ص ۴۰) در مورد کمان میگوید: «.. و بیکروی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رگ و استخوان و پی و پوست و گوشت، وزه وی چون جان وی بود که بوی زنده است، با جان که از هنرمند بیابد.»

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز . (۱۳۹)

این دسته که برگردن او می بینی ،

دستی است که برگردن یاری بوده است . (۷۲)

از مطالب فوق بدست می‌آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی يك عقیده و فلسفه مهمی دارد . آیا او در مقابل اینهمه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه ای را پیش میگیرد؟

در صورتیکه نمیشود به چگونگی اشیاء پی برد ، در صورتیکه کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم و گفته های دیگران مزخرف و تله خر بگیری است ، در صورتی که طبیعت آرام و بی اعتنا وظیفه خودش را انجام میدهد و همه کوششهای ما در مقابل او بیهوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن میباشد ، در صورتیکه اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شر همیشگی است و زندگی هراسناک ما یکرشته خواب ، خیال ، فریب و موهوم میباشد ، در صورتیکه پادشاهان با فر و شکوه گذشته با خاک نیستی هم آغوش شده اند ، و پریرویان نا کامی که بسینه خاک تاریک فرو رفته اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا میشود و در نباتات و اشیاء زندگی درد ناکی را دنبال میکند . آیا همه اینها بزبان بی زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را بما نمیگویند؟ گذشته بجز یادگار درهم و رؤیائی بیش نیست ، آینده مجهول است . پس همین دم را که

زنده ایم ، این دم گذرنده که بیک چشم بهم زدن در گذشته  
 فرو میرود ، همین دم را دریابیم و خوش باشیم . این دم که  
 رفت دیگر چیزی در دست ما نمی ماند ، ولی اگر بدانیم که دم  
 را چگونه بگذرانیم ! مقصود از زندگی کیف و لذت است . تا  
 میتوانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم ، معلوم را به  
 مجهول تفروشیم و تقدرا فدای نسیه نکنیم . انتقام خودمان را  
 از زندگی بستانیم پیش از آنکه در چنگال او خرد بشویم !  
 بر بای نصیب خویش کت بر بایند . ( ۴۵ )

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده  
 ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است . ازین رو  
 همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی میکند  
 اما در حقیقت همه گل و بلبل ، جامهای شراب ، کشتزار و  
 تصویرهای شهوت انگیز او جز تزیینی بیش نیست ، مثل کسیکه  
 بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق  
 خودش پردازد . ازین جهت خوشی او بیشتر تأثر آور است .  
 خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون ، این مایع زندگی ، که  
 از هزاران زخم ما جاری است نه بینیم !

چون خیام از جوانی بدین و در شك بوده و فلسفه کیف  
 و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده بهمین مناسبت خوشی  
 او آغشته با فکر یأس و حرمان است :  
 پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید ،



این دم نکنم نشاط ، کی خواهم کرد؟ ( ۱۴۱ )

این ترانه که ظاهراً لحن یکنفر رند کار کشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را میپرستد و نفرین میکند . در حقیقت شتاب و رغبت به باده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بد بینی او غم انگیز میکند و کاملاً فکر یکنفر فیلسوف مادی را نشان میدهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنای محض میخواهد دریابد !

روی ترانه های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی میکند و مرگ از لای دندانهای کلید شده اش میگوید : « خوش باشیم ! »

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد . اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده روی نمیکرده ولی در مدح آنان تا اندازه ای اغراق میگوید . شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است . ولی در « نوروزنامه » یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح میدهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر میکند ( ص ۶۰ )

میگوید : « هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست ، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی ، و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند . » ( ص ۷۰ ) : « .. همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست . » ( ص ۶۱ ) : « .. و در بهشت نعمت بسیار است و شراب

بهترین نعمتهای بهشت است. « آیا میتوانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتیکه با تمسخر میگوید: گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! ( ۱۸۹ )

ولی در رباعیات ، شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است . خیام پناه بجام باده میبرد و با می ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند . خوش باشیم ، کیف بکنیم ، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم . مخصوصاً فراموش بکنیم ، چون در مجالس عیش ما يك سایه ترسناك دور میزند . - این سایه مرگ است ، کوزه شراب لبش را که بلب ما می - گذارد آهسته بغل گوشمان می گوید : منم روزی مثل تو بوده‌ام ، پس روح لطیف باده را بنوش تا زندگی را فراموش بکنی! بنوشیم ، خوش باشیم . چه مسخره غمناکی ! کیف ؟ زن ، معشوق دمدمی . بزنیم ، بخوانیم ، بنوشیم که فراموش بکنیم پیش از آنکه این سایه ترسناك گلوی ما را در چنگال استخوانیش بفشارد . میان ذرات تن دیگران کیف بکنیم که ذرات تن ما را صدا میزنند و دعوت به نیستی میکنند و مرگ با خنده چندی انگیزش بما می خندد .

زندگی یکدم است . آن دم را فراموش بکنیم !

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست .

آن به که بخواب یا بمستی گذرد! ( ۱۴۳ ) .





## خیام شاعر

آنچه که اجمالاً اشاره شد نشان میدهد که نفوذ فکر، آهنگ دلفریب، نظر مو شکاف، وسعت قریحه، زیبایی بیان، صحت منطق، سرشاری تشبیهات ساده بی حشو و زوائد و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خیام که به آهنگهای گوناگون گویاست و با روح هر کس حرف میزند در میان فلاسفه و شعرای خیلی کمیاب مقام ارجمند و جداگانه‌ای برای او احراز میکند.

رباعی کوچکترین وزن شعری است که انعکاس فکر شاعر را با معنی تمام برساند<sup>۱</sup> هر شاعری خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بیش رباعی بگوید. ولی خیام رباعی را به سنتها درجه اعتبار و اهمیت رسانیده و این وزن مختصر را انتخاب کرده، در صورتیکه افکار خودش را در نهایت زبردستی در آن گنجانیده است.

---

۱- در کتاب کریستنن راجع به رباعیات خیام (ص ۹۰) نوشته که رباعی وزن شعری کاملاً ایرانی است و بعقیده هارتمان رباعی ترانه نامیده میشده و اغلب به آواز میخوانده‌اند.

برساز ترانه‌ای و پیش آور می. (۱۱۶)

بعدها اعراب این وزن را از فارسی تقلید کردند، این عقیده را لابد هارتمان از خواندن گفته شمس قیس رازی راجع بر رباعی پیدا کرده.

ترانه‌های خیام بقدری ساده، طبیعی و بزبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هر کسی را شیفته آهنگ و تشبیهات قشنگ آن مینماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی بشمار می‌آید. خیام قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که يك عقیده فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب يك رباعی بگنجد و چگونه میتوان چند رباعی گفت که از هر کدام يك فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عین حال با هم هماهنگ باشد. این کوشش و دلربائی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام خواننده را خسته نمیکند و باو فرصت فکر میدهد.

خیام در شعر پیروی از هیچکس نمیکند. زبان ساده او بهمه اسرار صنعت خودش کاملاً آگاه است و با کمال ایجاز، به بهترین طرزى شرح میدهد. در میان متفکرین و شعرای ایرانی که بعد از خیام آمده‌اند، برخی از آنها بنخیال افتاده‌اند که سبک او را تعقیب بکنند و از مسلک او پیروی بنمایند، ولی هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند بسادگی و گیرندگی و به بزرگی فکر خیام برسند. زیرا بیان ظریف و بی‌مانند او با آهنگ سلیس مجازی کنایه دار او مخصوص بخودش است. خیام قادر است که الفاظ را موافق فکر و مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با يك آهنگ لطیف و طبیعی جاری و بی‌تکلف است، تشبیهات و

استعاراتش يك ظرافت ساده و طبیعی دارد .  
 طرز بیان ، مسلك و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات  
 فارسی كرده میدان وسیعی برای جولان فكر دیگران تهیه  
 نموده است . حتی حافظ و سعدی در نشئات ذره ، نا پایداری دنیا ،  
 غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سروده اند که تقلید مستقیم  
 از افکار خیام است . ولی هیچکدام نتوانسته اند درین قسمت بمرتبه  
 خیام برسند . مثلاً سعدی میگوید :

بخاك بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز ،  
 که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است . ( ۶۳ )  
 عجب نیست از خاك اگر گل شكفت ،  
 که چندین گل اندام در خاك خفت ! ( ۵۸ )  
 سعديا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست .  
 در میان این و آن فرصت شمار امروز را . ( ۱۲۰ )  
 و درین اشعار حافظ :

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست ،  
 بنفشه زار شود تربتم چو در گندم . ( ۶۳ )  
 هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار ،  
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ! ( ۱۱۲ )  
 روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند ،  
 زنهار کاسه سرما پر شراب کن . ( ۶۶ )  
 که هر پاره خشتی که بر منظریست .  
 سر کیقبادی واسکندریست ! ( ۱۰۹ )

قدح بشرط ادب گیر زانکه تر کیش ،

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد . (۷۰)

**حافظ و مولوی** و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند ، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا بصدگونه تعبیر و تفسیر کرد . مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام یافته و تشبیهات او را گرفته است ، میتوان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است . اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا ، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او میباشد ، ولی افکار او بیای فلسفه مادی و منطقی خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرار آمیز صوفیان در آورده . در همین قسمت حافظ از خیام جدا میشود . مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است ، ولی بقدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را میدهد و یکنوع تصوف میشود از آن استنباط کرد . ولی خیام احتیاج به پرده - پوشی و رمز و اشاره ندارد ، افکارش را صاف و پوست کنده می‌گوید . همین لحن ساده ، بی پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز میکند .

مثلا این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رؤیای شدید

او را میرساند :



اینهمه عکس می و نقش و نگارین که نمود ،  
 يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد .  
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ،  
 ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما .  
 حافظ نیز به زهاد حمله میکند ولی چقدر با حمله خیام  
 فرق دارد :

راز درون پرده زرنندان مست پرس ،  
 کاین حال نیست زاهد عالی مقام را . (۸۵)  
 خیلی با نزاکت تر و ترسو تر از خیام به بهشت اشاره  
 میکند :

باغ فردوس لطیف است ، ولیکن زنهار ،  
 تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت . (۸۸)  
 چقدر با احتیاط و محافظه کاری بجنگ صانع میرود :  
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ،  
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ! (۱۱)  
 شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار  
 صوفی کنایات خیام دیده میشود ؛ مثلاً این شعر عطار:  
 گر چو رستم شوکت و زورت بود ،  
 جای چون بهرام در گورت بود . (۵۴)  
 غزالی نیز مضمون خیام را استعمال میکند :  
 چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او ،  
 مردمان چون صورت فانوس سرگردان دراو . (۱۰۵)

بر طبق روایت « اخبار العلماء » خیام را تکفیر میکنند به مکه میرود و شاید سر راه خود خرابه تیسفون را دیده و این رباعی را گفته :

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ... (۵۶)

آیا خاقانی تمام قصیده معروف خود « ایوان مدائن » را از همین رباعی خیام الهام نشده ؟<sup>۱</sup>

از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزیکه مهمتر است رشادت فکری و آزادی است که ابداع کرده و گویا بقدرت قلم خودش آگاه بوده . چون در « نوروزنامه » ( ص ۴۸ ) در فصل « اندر یاد کردن قلم » حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر میداند و اینطور نتیجه می‌گیرد : « . . . و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری بزرگست ، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت . »

تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و آمریکا ، تأثیر او در دنیای متمدن امروزه ، همه اینها نشان میدهد که گفته‌های خیام بادیگران تا چه اندازه فرق دارد .

خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده ! و اغلب هنگام فراغت را به تفریح و ادبیات می‌گذرانیده . اگر چه ما بین منجمین مانند خواجه نصیر طوسی

۱ - از نوحه جفد الحق مائیم بدرد سر . . .

خاک در او بودی دیوار نکارستان . . .

و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است ولی گفته -  
 های آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات  
 و تصوف یا عشق و اخلاق و یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند.  
 یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و ذوق شاعری  
 در اشعار و قیافه پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.

شب مهتاب ، ویرانه ، مرغ حق ، قبرستان ، هوای نمناک  
 بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده . ولی بنظر می‌آید که شکوه  
 و طراوت بهار ، رنگها و بوی گل ، چمن زار ، جویبار ،  
 نسیم ملایم و طبیعت افسونگر ، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو  
 و بوسه های پر حرارت آنها که فصل بهار و نوروز را تکمیل  
 می‌کرده ، در روح خیام تأثیر فوق العاده داشته . خیام با لطافت  
 و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت  
 را حس میکرده و با يك دنیا استادی وصف آن را میکند :

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد .. (۱۱۸)

بنگر ز صبا دامن گل چاك شده .. (۶۰)

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست .. (۶۱)

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ... (۶۲)

مهتاب بنور دامن شب بشکافت ... (۱۱۱)

خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با  
 چند کلمه محیط و وضع را مجسم و محسوس میکند. آنهم در  
 زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب یکنوع لغت بازی  
 و اظهار فضل و تملق گوئی خشك و بی معنی شده بوده ، و

شاعران کمیابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای يك برگ و یا يك قطره ژاله بقدری اغراق می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بیزار می‌کرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی مقام او میافزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادیهای دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد هیچیک از شعرای ایران دیده نمیشود. او با کنایه و تمسخر لغات قلبه آخوندی را گرفته و بخودشان پس داده مثلاً درین رباعی :

گویند : « بهشت و حور عین خواهد بود ،

آنجا می‌تاب و انگین خواهد بود . »

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف

جنت بزبان خودشان شرح داده ، بعد جواب میدهد :

گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باك ؟

چون عاقبت کار همین خواهد بود !

درین رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان

می‌گوید :

آنانکه « محیط فضل و آداب شدند ،

در جمع کمال شمع اصحاب شدند . »

بزبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب میکند :

ره زین شب تاریک نبردند بروز ،

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند !

در جای دیگر لفظ « پرده » صوفیان را می‌آورد و بعد

به تمسخر میگوید که پشت پرده اسرار عدم است :  
 هست از پس « پرده » گفتگوی من و تو ،  
 چون « پرده » برافتد ، نه تومانی و نه من !  
 گاهی با لغات بازی میکند ، ولی صنعت او چقدر با صنایع  
 لوس و ساختگی بدیع فرق دارد . مثلاً لغاتی که دو معنی را  
 میرساند :

بهرام که گور میگرفتی همه عمر ،  
 دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ؟  
 تقلید آواز فاخته که در ضمن بمعنی « کجا رفتند ؟ »  
 هم باشد يك شاهکار زیر کی ، تسلط بزبان و ذوق را میرساند :  
 دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای ،  
 بنشسته همی گفت که : « کو کو کو کو ! »  
 در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده ، شاید بنظر بعضی  
 فقر لغت و قافیه را برساند مثل :

دنیا دیدی و هرچه دیدی هیچ است . . (۱۰۲)  
 بنگر ز جهان چه طرف بر بستم ؟ هیچ . (۱۰۷)  
 ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار « هیچ » جمع شده .  
 چندین اثر فلسفی و علمی بزبان فارسی و عربی از خیام مانده .  
 ولی آثار فلسفی و علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته .  
 خوشبختانه اخیراً يك رساله ادبی گرانبھائی از خیام بدست  
 آمد موسوم به : « نوروزنامه » که بسعی و اهتمام دوست  
 عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران بچاپ رسید . این کتاب

بفارسی ساده و بی‌مانندی نوشته شده که نشان می‌دهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها میباشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی میباشد و هیچکدام از کتاب‌های هائی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل: «سیاست نامه» و «چهارمقاله» و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی بپای «نوروزنامه» نمی‌رسند.

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح می‌دهد. اگر چه این کتاب دستوری و بفرآخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر می‌خوریم. درین کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه يك شعر صوفی دیده میشود و نه از اخلاق و مذهب سخنی بمیان می‌آید. موضوع يك جشن با شکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کو کو می‌گوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاك یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف می‌کند و آداب و عادات آنرا می‌ستاید.

آیا میتوانیم در نسبت این کتاب به خیام شك بیاوریم

البته از قراینی ممکن است . ولی بر فرض هم که از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد ، میتوانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و بمقام ادبی و ذوقی او میرسیده . بهر حال ، تا زمانی که يك سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین کتاب «نوروزنامه» را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچگونه حدس و فرضی نمیتواند نسبت آنرا از خیام سلب بکند . برعکس ، خیلی طبیعی است که روح سر - کش و بیزار خیام ، آمیخته با زیبایی و ظرافتها که از اعتقادات خشن زمان خودش سر خورده ، در خرافات عامیانه يك سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند . سر تا سر کتاب میل ایرانی ساسانی ، ذوق هنری عالی ، ظرافت پرستی و حس تجمل مانوی را بیاد میآورد . نگارنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده ، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست . خیام شاعر ، عالم و فیلسوف خودش را یکبار دیگر در این کتاب معرفی میکند .

خیام نماینده ذوق خفه شده ، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش يك ایران بزرگ ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران میشده .

از مطالب فوق بدست میآید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف ، منجم و شاعر بی مانندی بوده است . حال اگر بخواهیم

نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمیشناخته، در صورتیکه بایستی در يك زمان و يك جا و بيك طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این بغیر از خود خیام که ژنی بی مانند او به انواع گوناگون تجلی میکرده و یا شبح او کس دیگری نبوده. اصلاً آیا کس دیگری را بجز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است، ولی از آنجائیکه هیچیک از شعرا نتوانسته اند آنها را بشعر فارسی بزبان خیام در بیاورند از درج آن چشم پوشیدیم.

بنا بخواهش دوست هنرمندم آقای درویش نقاش، این مقدمه را اجمالاً به ترانه‌های خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود. درین کتاب ترانه‌های خیام مطابق سبک و افکار فلسفی مرتب شده و رباعیاتی که بنظر مشکوک میآمده جلو آنها يك ستاره گذاشته شده، این رباعیات بر فرض هم از خود خیام نباشد از پیروان خیلی زبر دست او خواهد بود که مستقیماً از فکر فیلسوف و شاعر بزرگ الهام گرفته اند.

### صادق هدایت

تهران، ۴ مهر - ۱۳۱۳







ترانه‌های خیام



## راز آفرینش

۱

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا ،  
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا ،  
معلوم نشد که در طربخانه خاک  
نقاش ازل بهر چه آراست مرا ؟

۲

آورد به اضطرارم اول بوجود ،  
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود ،  
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود  
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود !

۳

از آمدنم نبود گردون را سود ،  
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود ؛  
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود ،  
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود !

## ۴

ای دل تو به ادراك معما نرسی ،  
 در نکتهٔ زیرکان دانا نرسی ؛  
 اینجا ز می و جام بهشتی میساز ،  
 کانجا که بهشت است رسی یا نرسی !

## ۵

دل سر حیات اگر کماهی دانست ،  
 در مرگی هم اسرار الهی دانست ؛  
 امروز که با خودی ، ندانستی هیچ ،  
 فردا که ز خود روی چه خواهی دانست؟

## ۶

تا چند زخم بروی دریاها خشت ،  
 بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت ؛  
 خیام که گفت دوزخی خواهد بود ؟  
 که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت ؟

## ۷

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من ،  
 وین حرف معما نه تو خوانی و نه من ؛  
 هست از پس پرده گفتگوی من و تو ،  
 چون پرده برافتد ، نه تومانی و نه من.

## ۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت ،  
 کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت ؛  
 هر کس سخنی از سر سودا گفته است ،  
 زان روی که هست ، کس نمیداند گفت .

## ۹

اجرام که ساکنان این ایوانند ،  
 اسباب تردد خردمندانند ،  
 هان تا سر رشته خرد گم نکنی ،  
 کانان که مدبرند سرگردانند !

## ۱۰

دوری که در آمدن و رفتن ماست ،  
 او را نه نهایت ، نه بدایت پیداست ،  
 کس می نزند دمی درین معنی راست ،  
 کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست !

## ۱۱

دارنده چو تر کیب طبایع آراست ،  
 از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست ؟  
 گر نیک آمد ، شکستن از بهر چه بود ؟  
 ورنیک نیامد این صور ، عیب کراست ؟

## ۱۲

آنانکه محیط فضل و آداب شدند ،  
 در جمع کمال شمع اصحاب شدند ،  
 ره زین شب تاریک نبردند بروز ،  
 گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند .

## ۱۳

☆ آنانکه ز پیش رفته‌اند ای ساقی ،  
 در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی ،  
 رو باده خور و حقیقت از من بشنو :  
 باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی .

## ۱۴

☆ آن بیخبران که درّ معنی سفتند ،  
 در چرخ به انواع سخنها گفتند ؛  
 آگه چو نگشتند بر اسرار جهان ،  
 اول زنجی زدند و آخر خفتند !

## ۱۵

گاویست بر آسمان قرین پروین ،  
 گاویست دگر نهفته در زیر زمین ؛  
 گر بینائی ، چشم حقیقت بگشا :  
 زیر و زبر دو گاو مثنی خربین .



۱۶

امروز که نوبت جوانی من است ،  
می نوشم از آنکه کامرانی من است ؛  
عیبم مکنید . گر چه تلخ است خوش است ،  
تلخ است ، از آنکه زندگانی من است .

۱۷

گر آمدنم بمن بدی ، نامدمی .  
ور نیز شدن بمن بدی ، کی شدمی ؟  
به زان نبدی که اندرین دیر خراب ،  
نه آمدمی ، نه شدمی ، نه بدمی .

۱۸

از آمدن و رفتن ما سودی کو ؟  
وز تار وجود عمر ما پودی کو ؟  
در چنبر چرخ جان چندین پاکان ،  
میسوزد و خاک میشود ، دودی کو ؟

۱۹

افسوس که بیفایده فرسوده شدیم ،  
 وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم ،  
 دردا و ندامتا که تا چشم زدیم ،  
 نابوده بکام خویش ، نابوده شدیم !

۲۰

☆ با یار چو آرمیده باشی همه عمر ،  
 لذات جهان چشیده باشی همه عمر ،  
 هم آخر کار رحلت خواهد بود ،  
 خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ،

۲۱

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند ،  
 يك همدم پخته جز می خام نماند ؛  
 دست طرب از ساغر می باز مگیر  
 امروز که در دست بجز جام نماند !

۲۲

ایکاش که جای آرمیدن بودی ،  
 یا این ره دور را رسیدن بودی ؛  
 کاش از پی صد هزار سال از دل خاک ،  
 چون سبزه امید بر دمیدن بودی !

۲۳

چون حاصل آدمی درین جای دو در ،  
 جز درد دل و دادن جان نیست دگر ؛  
 خرم دل آنکه يك نفس زنده نبود ،  
 و آسوده کسیکه خود نژاد از مادر !

۲۴

☆ آنکس که زمین و چرخ افلاك نهاده  
 بس داغ که او بر دل غمناك نهاد ؛  
 بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشك  
 در طبل زمین و حقهٔ حاك نهاد !

۲۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان ،  
 بر داشتمی من این فلک را زمین ؛  
 از نو فلک دگر-ر چنان ساختمی ،  
 کازاده بکام دل رسیدی آسان .



۲۶

بر لوح نشان بودنیا بوده است ،  
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است ؛  
در روز ازل هر آنچه بایست بداد ،  
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است .

۲۷

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد ،  
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد ؛  
کار من و تو چنانکه رأی من و تست  
از موم بدست خویش هم نتوان کرد .

۲۸

افلاك كه جز غم نفزایند دگر ،  
تنهند بجا تا نربایند دگر ؛  
نا آمدگان اگر بدانند كه ما  
از دهر چه میکشیم ، نایند دگر .

## ۲۹

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی ،  
 وز هفت و چهار دایم اندر تفتی ،  
 می خور که هزار باره بیشتر گفتم :  
 باز آمدنت نیست ، چو رفتی رفتی .

## ۳۰

تا خاک مـ را بقالب آمیخته اند ،  
 بس فتنه که از خاک بر انگیزته اند ؛  
 من بهتر ازین نمیتوانم بودن  
 کز بوته مرا چنین برون ریخته اند .

## ۳۱

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت ؟  
 تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت ؟  
 رو بر سر لوح بین که استاد قضا  
 اندر ازل آنچه بودنی بود ، نوشت .

## ۳۲

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز ،  
 چندین چه بری خواری ازین رنج دراز !  
 تن را به قضا سپار و با درد بساز ،  
 کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز .

۳۳

در گوش دلم گفت فلک پنهانی :  
 حکمی که قضا بود ز من میدانی ؟  
 در گردش خود اگر مرا دست بدی ،  
 خود را برهاندیمی ز سر گردانی

۳۴

نیکی و بدی که در نهاد بشر است ،  
 شادی و غمی که در قضا و قدر است ،  
 با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل ،  
 چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است .



۳۵

افسوس که نامه جوانی طی شد ،  
وان تازه بهار زندگانی دی شد ،  
حالی که ورا نام جوانی گفتند ،  
معلوم نشد که او کی آمد ، کی شد !

۳۶

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد ،  
در پای اجل بسی جگرها خون شد !  
کس نامد از آنجهان که پرسم از وی :  
کاحوال مسافران دنیا چون شد .

۳۷

یکچند به کودکی به استاد شدیم ؛  
یکچند ز استادی خود شاد شدیم ؛  
پایان سخن شنو که ما را چه رسید :  
چون آب بر آمدیم و چون باد شدیم !

## ۳۸

یاران موافق همه از دست شدند ،  
 در پای اجل یکان یکان پست شدند ،  
 بودیم بیک شراب در مجلس عمر ،  
 یکدور ز ما پیشترک مست شدند !

## ۳۹

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست ،  
 بیدادگری پیشه دیرینه تست ،  
 وی خاک اگر سینه تو بشکافند ،  
 بس گوهر قیمتی که در سینه تست !

## ۴۰

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت ،  
 خواهی تو فلک هفت شمر ، خواهی هشت  
 چون باید مرد و آرزوها همه هشت ،  
 چو مورخورد به گور و چه گرگ بدشت .

## ۴۱

یک قطره آب بود و با دریا شد ،  
 یک ذره خاک و با زمین یکتا شد ،  
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست ؟  
 آمد مگسی پدید و نا پیدا شد .







## ۴۲

☆ میپرسیدی که چیست این نقش مجاز ،  
 گر بر گویم حقیقتش هست دراز ،  
 نقشی است پدید آمده از دریائی ،  
 و آنگاه شده بقعر آن دریا باز .

## ۴۳

جامی است که عقل آفرین میزندش ،  
 صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش ؛  
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف  
 میسازد و باز بر زمین میزندش !

## ۴۴

اجزای پیاله ای که در هم پیوست ،  
 بشکستن آن روا نمی دارد مست ،  
 چندین سر و ساق نازنین و کف دست ،  
 از مهر که پیوست و به کین که شکست ؟

## ۴۵

عالم اگر از بهر تو می آرایند ،  
 مگرای بدان که عاقلان نگرایند ؛  
 بسیار چو تو روند و بسیار آیند .  
 بربای نصیب خویش کت بربایند .

۴۶

از جمله رفتگان این راه دراز ،  
 باز آمده‌ای کو که بما گوید راز ؟  
 هان بر سر این دو راهه از روی نیاز ،  
 چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز !

۴۷

می‌خور که بزیر گل بسی خواهی خفت ،  
 بی‌مونس و بی‌رفیق و بی‌همدم و جفت ؛  
 زنهار بکس مگو تو این راز نهفت :  
 هر لاله که پژمرد ، نخواهد بشکفت .

۴۸

☆ پیری دیدم بخانه خمّاری ،  
 گفتم : نکنی ز رفتگان اخباری ؟  
 گفتا ، می‌خور که همچو ما بسیاری ،  
 رفتند و کسی باز نیامد باری !

۴۹

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت ،  
 اندر همه آفاق بگشتیم بگشت ؛  
 کس را نشنیدیم که آمد زین راه  
 راهی که برفت ، راهرو باز نگشت !

۵۰

ما لعبتگانیم و فلك لعبت باز ،  
 از روی حقیقتی نه از روی مجاز ؛  
 یکچند درین بساط بازی کردیم ،  
 رفتیم بصندوق عدم يك يك باز !

۵۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود ،  
 نی نام ز ما و نه نشان خواهد بود ؛  
 زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل ،  
 زین پس چو نباشیم همان خواهد بود .

۵۲

بر مفرش خاك خفتگان می بینم ،  
 در زیر زمین نهفتگان می بینم ؛  
 چندانکه بصحرای عدم مینگرم ،  
 نا آمدگان و رفتگان می بینم !

۵۳

این کهنه رباط را که عالم نام است  
 آرامگه ابلق صبح و شام است ،  
 بزمی است که وامانده صد جمشید است ،  
 گوریست که خوابگاه صد بهرام است !

۵۴

آن قصر که بهرام درو جام گرفت ،  
 آهو بیچه کرد و روبه آرام گرفت ؛  
 بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر ،  
 دیدی که چگونه گور بهرام گرفت ؟

۵۵

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ توس ،  
 در چنگ گرفته کلهٔ کیکاوس ،  
 با کله‌همی گفت که : افسوس ، افسوس !  
 کو بانك جرسها و کجا نالهٔ کوس ؟

۵۶

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو ،  
 بر درگه او شهان نهادندی رو ،  
 دیدیم که بر کنگره اش فاخته‌ای  
 بنشسته همی گفت که : « کو کو ، کو کو ؟ »

## ذرات گردنده

۵۷

از تن چو برفت جان پاک من و تو ،  
خشتی دو نهند بر مغاک من و تو ؛  
و آنگه ز برای خشت گور دگران ،  
در کالبدی کشند خاک من و تو .

۵۸

☆ هر ذره که بر روی زمینی بوده است ،  
خورشید رخی ، زهره جبینی بوده است ،  
گرد از رخ آستین به آزرم فشان ،  
کان هم رخ خوب نازنینی بوده است .

۵۹

ای پیر خردمند پگه تر بر خیز ،  
وان کودك خاک بیز را بنگر تیز ،  
پندش ده و گو که ، نرم نرمک می بیز ،  
مغز سر کيقباد و چشم پرویز !

۶۰

بنگر ز صبادامن گل چاك شده ،  
 بلبل ز جمال گل طربناك شده ؛  
 در سایه گل نشین که بسیار این گل ،  
 از خاك بر آمده است و در خاك شده !

۶۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ،  
 بی باده گلرنك نمیشاید زیست ؛  
 این سبزه که امروز تماشاگه هاست ،  
 تا سبزه خاك ما تماشاگه کیست !

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ،  
 بر خیز و بجام باده کن عزم درست ؛  
 کاین سبزه که امروز تماشاگه تست ،  
 فردا همه از خاك تو بر خواهد رست !

۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است ،  
 گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است ؛  
 پا بر سر هر سبزه به خواری فنی ،  
 کان سبزه ز خاك لاله روئی رسته است ،



۶۴

می خور که فلك بهر هلاك من و تو ،  
 قصدی دارد بجان پاك من و تو ؛  
 در سبزه نشین و می روشن میخور ،  
 کاین سبزه بسی دمد ز خاك من و تو !

۶۵

☆ دیدم بسر عمارتی مردی فرد ،  
 کوگل بلگد میزد و خوارش میکرد ،  
 وان گل بزبان حال با او میگفت :  
 ساکن، که چومن بسی لگدخواهی خورد!

۶۶

بردار پیاله و سبو ای دلجو ،  
 بر گرد بگرد سبزه زار و لب جو ؛  
 کاین چرخ بسی قد بتان مهر و ،  
 صد بار پیاله کرد و صد بار سبو !

۶۷

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی ،  
 سرمست بدم چو کردم این او باشی ؛  
 با من بزبان حال میگفت سبو :  
 من چون تو بدم ، تونیز چون من باشی !

۶۸

زان کوزه می که نیست در وی ضرری ،  
 پر کن قدحی بخور ، بمن ده دگری ؛  
 زان پیشتر ای پسر که در رهگذری ،  
 خاک من و تو کوزه کند گوزه گری .

۶۹

✧ بر کوزه گری پریر کردم گذری ،  
 از خاک همی نمود هر دم هنری ؛  
 من دیدم اگر ندید هر بی بصری ،  
 خاک پدرم در کف هر کوزه گری .

۷۰

✧ هان کوزه گرا بیای اگر هشیاری ،  
 تا چند کنی بر گل مردم خواری ؟  
 انگشت فریدون و کف کیخسرو ،  
 بر چرخ نهاده ای ، چه می پنداری ؟

۷۱

در کارگه کوزه گری کردم رای ،  
 بر پله چرخ دیدم استاد بیای ،  
 میکرد دلیر کوزه را دسته و سر ،  
 از کله پادشاه و از دست گدای !

۷۲

این کوزه چو من عاشق‌زاری بوده است،  
 در بند سر زلف نگاری بوده است؛  
 این دسته که بر گردن او می‌بینی:  
 دستی است که بر گردن یاری بوده است!

۷۳

در کارگه کوزه‌گری بودم دوش،  
 دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش؛  
 هر يك بزبان حال با من گفتند:  
 «کو کوزه‌گرو کوزه‌خرو کوزه فروش؟»



۷۴

گر من ز می مغانه مستم ، هستم ،  
گر کافر و گبر و بت پرستم ، هستم ،  
هر طایفه‌ای بمن گمانی دارد ،  
من زان خودم ، چنانکه هستم هستم .

۷۵

می خوردن و شاد بودن آئین منست ،  
فارغ بودن ز کفر و دین ؛ دین منست ؛  
گفتم بعروس دهر : کابین تو چیست ؟  
گفتا : - دل خرم تو کابین منست .

۷۶

من بی می ناب زیستن نتوانم ،  
بی باده ، کشید بار تن نتوانم ،  
من بنده آن دم که ساقی گوید .  
« يك جام دگر بگير ، و من نتوانم .

## ۷۷

امشب می جام یکمنی خواهم کرد ،  
 خود را به دو جام می غنی خواهم کرد ؛  
 اول سه طلاق عقل و دین خواهم داد ،  
 پس دختر رز را بزنی خواهم کرد .

## ۷۸

☆ چون مرده شوم، خاک مرا گم سازید ،  
 احوال مرا عبرت مردم سازید ؛  
 خاک تن من به باده آغشته کنید ،  
 وز کالبدم خشت سر خم سازید .

## ۷۹

☆ چون در گذرم به باده شوئید مرا ،  
 تلقین ز شراب ناب گوئید مرا ،  
 خواهید بروز حشر یابید مرا ؟  
 از خاک در میکده جوئید مرا .

## ۸۰

☆ چندان بخورم شراب، کاین بوی شراب  
 آید ز تراب ، چون روم زیر تراب ،  
 گر بر سر خاک من رسد مخموری ،  
 از بوی شراب من شود مست و خراب ،

## ۸۱

روزی که نهال عمر من کنده شود ،  
و اجزام ز یکدگر پراکنده شود ؛  
گرزانکه صراحی کنند از گل من ،  
حالی که ز باده پر کنی زنده شود .

## ۸۲

☆ درپای اجل چو من سر افکنده شوم ،  
وز بیخ امید عمر بر کنده شوم ،  
زینهار ، گلم بجز صراحی نکنید ،  
باشد که ز بوی می دمی زنده شوم .

## ۸۳

☆ یاران بموافقت چو دیدار کنید ،  
باید که ز دوست یاد بسیار کنید ؛  
چون باده خوشگوار نوشید بهم ،  
نوبت چو بما رسد نگونسار کنید .

## ۸۴

☆ آنانکه اسیر عقل و تمییز شدند ،  
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ؛  
رو باخبرا ، تو آب انگور گزین ،  
کان بی خبران بغوره میویز شدند !







۸۵

☆ ای صاحب فتوی ، ز تو پرکارتریم ،  
 با اینهمه مستی ، از تو هشیارتریم ؛  
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان ،  
 انصاف بده ؛ کدام خونخوارتریم ؟

۸۶

شیخی بزنی فاحشه گفتا : مستی ،  
 هر لحظه بدام دگری پا بستی ؛  
 گفتا ؛ شیخا ، هر آنچه گوئی هستم ،  
 آیا تو چنانکه مینمائی هستی ؟

۸۷

☆ گویند که دوزخی بود عاشق و مست ،  
 قولى است خلاف ، دل در آن نتوان بست ،  
 گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود ،  
 فردا باشد بهشت همچون کف دست !

۸۸

گویند : بهشت و حور عین خواهد بود ،  
 و آنجا می ناب و انگین خواهد بود ؛  
 گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک ؟  
 آخر نه بعاقبت همین خواهد بود ؟

۸۹

☆ گویند: بهشت و حور و کوثر باشد،  
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد؛  
پر کن قدح باده و بر دستم نه،  
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد.

۹۰

☆ گویند بهشت عدن با حور خوش است،  
من میگویم که: آب انگور خوش است؛  
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار،  
کاواز دهل برادر از دور خوش است.

۹۱

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل  
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل؟  
امید و هراس ما بچیزی است کزان،  
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل!

۹۲

☆ من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت،  
از اهل بهشت کرد، یا دوزخ زشت؛  
جامی و بتی و بربطی بر لب کشت،  
این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت.

## ۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم ،  
 پس بی می و معشوق خطائی است عظیم .  
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم ؟  
 چون من رفتم ، جهان چه محدث چه قدیم .

## ۹۴

چون آمدنم بمن بند روز نخست ،  
 وین رفتن بی مراد عزمیست درست ،  
 برخیز و میان بیند ای ساقی چست ،  
 کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست .

## ۹۵

چون عمر بسر رسد ، چه بغداد چه بلخ ،  
 پیمانہ چوپر شود ، چه شیرین و چه تلخ ؛  
 خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی ،  
 از سلخ بغره آید ، از غره بسلخ !

## ۹۶

☆ جز راه قلندران میخانه میبوی ،  
 جز باده و جز سماع و جز یار مجوی ؛  
 بر کف قدح باده و بر دوش سبوی ،  
 می نوش کن ای نگار و بیهوده مگوی .

۹۷

☆ ساقی غم من بلند آواز شده است ،  
 سرمستی من برون ز اندازه شده است ؛  
 با موی سپید سر خوشم کز می تو ،  
 پیرانه سرم بهار دل تازه شده است .

۹۸

☆ تنگی می لعل خواهم و دیوانی ،  
 سد رمقی باید و نصف نانی ،  
 وانگه من و تو نشسته در ویرانی ،  
 خوشتر بود آن ز ملکات سلطانی .

۹۹

☆ من ظاهر نیستی و هستی دانم ،  
 من باطن هر فراز و پستی دانم ؛  
 با اینهمه از دانش خود شرمم باد ،  
 گر مرتبه‌ای ورای مستی دانم .

۱۰۰

از من رمقی بسعی ساقی مانده است ،  
 وز صحبت خلق ، بی وفائی مانده است ؛  
 از باده دوشین قدحی بیش نماند .  
 از عمر ندانم که چه باقی مانده است !

۱.۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است ،  
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است .  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد ،  
وابسته يك دمیم و آنهم هیچ است ا

۱.۲

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است ،  
و آن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است ،  
سرتاسر آفاق دویدی هیچ است ،  
و آن نیز که در خانه خزیدی هیچ است ،

۱.۳

دنیا بمراد رانده گیر ، آخر چه ؟  
وین نامه عمر خوانده گیر ، آخر چه ؟  
گیرم که بکام دل بماندی صد سال ،  
صد سال دگر بمانده گیر ، آخر چه ؟

## ۱۰۴

تارندی دیدم نشسته بر خنک زمین ،  
 نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین ،  
 نی حق ، نه حقیقت ، نه شریعت نه یقین  
 اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این ؟

## ۱۰۵

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم ،  
 فانوس خیال از او مثالی دانیم :  
 خورشید چراغ دان و عالم فانوس ،  
 ما چون صوریم کازدر او گردانیم .

## ۱۰۶

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ،  
 چون هست زهر چه هست نقصان و شکست ،  
 انگار که هست ، هر چه در عالم نیست ،  
 پندار که نیست ، هر چه در عالم هست .

## ۱۰۷

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم ؟ هیچ ،  
 وز حاصل عمر چیست در دستم ؟ هیچ ،  
 شمع طربم ، ولی چو بنشستم ، هیچ ،  
 من جام جمم ، ولی چو بشکستم ، هیچ .

## دم را دریابیم

۱۰۸

از منزل کفر تا بدین ، يك نفس است ،  
وز عالم شك تا به یقین ، يك نفس است ،  
این يك نفس عزیز را خوش میدار ،  
کز حاصل عمر ما همین يك نفس است ،

۱۰۹

شادی بطلب که حاصل عمر دمی است ،  
هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است ،  
احوال جهان و اصل این عمر که هست ،  
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است .

۱۱۰

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید ،  
بهر ز . می ناب کسی هیچ ندید ؛  
من در عجبم ز می فروشان ، کایشان ،  
زین به که فروشند چه خواهند خرید ؟

## ۱۱۱

مهتاب به نور دامن شب بشکافت ،  
 می نوش ، دمی خوشتر از این نتوان یافت ؛  
 خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی ،  
 اندر سر گور يك بیک خواهد تافت !

## ۱۱۲

چون عهده نمیشود کسی فردا را ،  
 حالی خوش کن تو این دل سودا را ،  
 می نوش به ماهتاب ، ای ماه که ماه  
 بسیار بگردد و نیابد ما را ،

## ۱۱۳

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد !  
 درباب دمی که با طرب میگذرد ؛  
 ساقی ، غم فردای حریفان چه خوری .  
 پیش آر پیاله را ، که شب میگذرد .

## ۱۱۴

هنگام سپیده دم خروس سحری .  
 دانی که چرا همی کند نوحه گری ؟  
 یعنی که : نمودند در آینهٔ صبح  
 کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری !



## ۱۱۵

وقت سحر است ، خیز ای مایه ناز ،  
 نرمك نرمك باده خور و چنگ نواز ،  
 كانها كه بجایند نیایند کسی ،  
 و آنها كه شدند كس نمیآید باز !

## ۱۱۶

هنگام صبح ای صنم فرخ پی ،  
 بر ساز ترانه‌ای و پیش آور می ؛  
 كافكند بخاك صد هزاران جم و کی  
 این آمدن تیرمه و رفتن دی .

## ۱۱۷

صبح است ، دمی بر می گلرنگ زنیم ،  
 وین شیشه نام و ننگ بر سنگ زنیم ،  
 دست از امل دراز خود باز کشیم ،  
 در زلف دراز و دامن چنگ زنیم .

## ۱۱۸

روزیست خوش و هوای نه گرم استونه سرد ،  
 ابر از رخ گلزار همی شوید گرد ،  
 بلبل بزبان پهلوی با گل زرد ،  
 فریاد همی زند که : می باید خورد !

۱۱۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت ،  
 با يك دوسه تازه دلبری حور سرشت ؛  
 پیش آر قدح که باده نوشان صبوح ،  
 آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت .

۱۲۰

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است ،  
 در صحن چمن روی دلفروز خوش است ،  
 ازدی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ؛  
 خوش باش وزدی مگو، که امروز خوش است .

۱۲۱

ساقی ، گل و سبزه بس طربناك شده است ،  
 دریاب که هفته دگر خاك شده است ؛  
 می نوش و گلی بچین ، که تا در نگری  
 گل خاك شده است و سبزه خاشاك شده است .

۱۲۲

چون لاله به نوروز قدح گیر بدست ،  
 با لاله رخی اگر ترا فرصت هست ؛  
 می نوش به خرمی ، که این چرخ کبود  
 ناگاه ترا چو خاك گرداند پست .

## ۱۲۳

☆ هر گه که بنفشه جامه در رنگ زند ،  
 در دامن گل باد صبا چنگ زند ،  
 هشیار کسی بود که ، با سیمبری  
 می نوشد و جام باده بر سنگ زند .

## ۱۲۴

بر خیز و مخور غم جهان گذران ،  
 خوش باش و دمی به شادمانی گذران  
 در طبع جهان اگر وفائی بودی ،  
 نوبت بتو خود نیامدی از دگران .

## ۱۲۵

در دایره سپهر نا پیدا غور ،  
 می نوش به خوشدلی که دور است بجور ؛  
 نوبت چو بدور تو رسد آه مکن ،  
 جامی است که جمله را چشانند بدور !

## ۱۲۶

- از درس علوم جمله بگریزی به ،  
 و اندر سر زلف دلبر آویزی به ،  
 ز آن پیش که روزگار خونت ریزد ،  
 تو خون قنینه در قدح ریزی به .

۱۲۷

ایام زمانه از کسی دارد ننگ ،  
 کو در غم ایام نشیند دلتنگ ؛  
 می خور تو در آبگینه با ناله چنگ ،  
 ز آن پیش که آبگینه آید بر سنگ !

۱۲۸

☆ از آمدن بهار و از رفتن دی ،  
 اوراق وجود ما همی گردد طی ؛  
 می خور، مخوراندوه، که گفته است حکیم :  
 غمهای جهان چو زهر و تریاقش می .

۱۲۹

زان پیش که نام تو ز عالم برود  
 می خور ، که چو می بدل رسد غم برود ؛  
 بگشای سر زلف بتی بند ز بند ،  
 زان پیش که بند بندت از هم برود !

۱۳۰

☆ ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم ،  
 وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم ؛  
 فردا که ازین دیر کهن در گذریم  
 با هفت هزار سالگان سر بسریم .

## ۱۳۱

☆ تن زن چو بزیر فلک بی باکی ،  
 می نوش چو در جهان آفت ناکی ؛  
 چون اول و آخرت بجز خاکی نیست ،  
 انگار که بر خاک نه ای در خاکی .

## ۱۳۲

☆ می بر کف من نه که دلم در تابست ،  
 وین عمر گریز پای چون سیما بست ،  
 دریا ب که ، آتش جوانی آبت ،  
 هس دار ، که بیداری دولت خواب است ،

## ۱۳۳

☆ می نوش که عمر جاودانی اینست ،  
 خود حاصلت از دور جوانی اینست ،  
 هنگام گل و مل است ویاران سر مست ،  
 خوش باش دمی ، که زندگانی اینست .

## ۱۳۴

☆ با باده نشین ، که ملک محمود اینست ،  
 وز چنگ شنو ، که لحن داود اینست ؛  
 از آمده و رفته دگر یاد مکن ،  
 حالی خوش باش ، زانکه مقصود اینست .

۱۳۵

امروز ترا دسترس فردا نیست ،  
 واندیشهٔ فردات بجز سودا نیست ،  
 ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است ،  
 کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست !

۱۳۶

☆ دوران جهان بی می و ساقی هیچ است ،  
 بی زمزمهٔ نای عراقی هیچ است ؛  
 هر چند در احوال جهان مینگرم ،  
 حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است .

۱۳۷

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه ؛  
 وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه ،  
 پر کن قدح باده ، که معلوم نیست  
 کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه .

۱۳۸

تا دست به اتفاق بر هم نزنیم ،  
 پایی ز نشاط بر سر غم نزنیم ،  
 خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح ،  
 کاین صبح بسی دمد که ما دم نزنیم !

۱۳۹

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز ،  
 تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز ،  
 لب بر لب من نهاد و میگفت برآز :  
 می خور ، که بدین جهان نمی آیی باز !

۱۴۰

خیام ، اگر ز باده مستی ، خوش باش ؛  
 با لاله رخی اگر نشستی ، خوش باش ؛  
 چون عاقبت کار جهان نیستی است ،  
 انگار که نیستی ، چو هستی خوش باش .

۱۴۱

فردا علم نفاق طی خواهم کرد ،  
 با موی سپید قصد می خواهم کرد ؛  
 پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید ،  
 این دم نکنم نشاط ، کی خواهم کرد ؟

۱۴۲

گردون نگری ز قد فرسودهٔ ماست ،  
 جیحون اثری ز اشک پالودهٔ ماست ،  
 دوزخ شرری ز رنج بیهودهٔ ماست ،  
 فردوس دمی ز وقت آسودهٔ ماست .

۱۴۳

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد ،  
یا در پی نیستی و هستی گذرد ؛  
می خور. که چنین عمر که غم در پی اوست  
آن به که بخواب یا بمستی گذرد .

**پایان**





منزل چاپ و اشعارات امیر کبیر